

آوازه‌های فرشته بی‌بال

مجموعه شعر

شمس لنگرودی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست

- ۱۱..... شعر
- ۱۱..... از دستم ظهور می کند
- ۱۲..... شعر فریادی بی امان است
- ۱۳..... شعر
- ۱۳..... از هوای ترک خورده ظهور می کند
- ۱۴..... دوست دارم
- ۱۶..... می گویم، زغال چرا خاموشی
- ۱۷..... می نویسم، مدادا!
- ۱۸..... ای سایه، سگ باوقایم، بازگرد!
- ۱۹..... ای مرغهای دریائی
- ۲۰..... نکم از فلز زنگ زده
- ۲۱..... چه کنم
- ۲۲..... سار من اکنون خاموش است
- ۲۳..... این مورچه اگر در تاریکی راهش را نیابد
- ۲۴..... ای پروانه شاخدار
- ۲۵..... ای ماهی
- ۲۶..... نقاب، نقاب، نقاب
- ۲۷..... در دریائی غرق می شوم
- ۲۹..... آرام گیر!

۵۴	تاریکی.....
۵۶	پاک کن!.....
۵۷	همچون عقابی گرسنه که خاکش را گم کرده است.....
۵۸	می خواهم صبور باشم و این راه را از شانه خود بردارم.....
۵۹	سراسر شب باد.....
۶۰	ای بلدرچین آوازخوان!.....
۶۱	- آنچه که در تاریکی.....
۶۲	سپیده لوزان!.....
۶۳	بیهوده باد.....
۶۴	چرخ خیاطی!.....
۶۵	این گنجشک.....
۶۶	اشتباهم.....
۶۷	دلَم می خواهد.....
۶۸	باد.....
۶۸	انگشتش را تا شش می شمارد.....
۷۰	گاهی زندگی.....
۷۱	سکوت.....
۷۲	بمب‌های ظریفی در شعرم پنهان است.....
۷۳	بعد.....
۷۳	که درخت‌ها را بریدند.....
۷۴	چرا ننویسم زیباست زندگی.....
۷۵	صبح.....
۷۵	صورت اشیاء زیبا بود.....
۷۶	بهشت.....
۷۷	- پرچم‌ها بر قاطر.....
۷۸	در صدایم.....
۷۹	دنیا.....
۷۹	پر از حکایت دیوها.....

۳۰	باد می وزید.....
۳۱	حالا که دور هم ایم.....
۳۲	روزهای من.....
۳۳	سال‌های سال.....
۳۴	راه گفت:.....
۳۴	همه را به مقصدشان می‌رسانم.....
۳۵	ای رنگ‌های سحرگاه.....
۳۶	عشق.....
۳۶	صحرائی سراب است.....
۳۷	عشق.....
۳۷	حروف الفباست.....
۳۸	عشق.....
۳۸	دکانی است.....
۳۹	برمی‌خیزم از خواب.....
۴۰	چرا که مثل ستاره‌هایند.....
۴۱	گفت: ای سایه!.....
۴۲	- مادرا!.....
۴۳	سربازهای چوبی.....
۴۴	دیده‌اند.....
۴۵	کشتی‌هایم را جمع کرده‌ام.....
۴۶	این بام‌ها.....
۴۷	و آنچه مرا غرق می‌کند.....
۴۸	روز.....
۴۸	حلقه آتشی به من داد.....
۵۲	دنیا.....
۵۲	حدیث گلی است.....
۵۳	شما.....
۵۳	از پنجره‌تان سرکشیدید.....

- ۸۰..... روزی بی شعر.....
- ۸۱..... در آرامش من پلنگی است.....
- ۸۲..... باران به سلامم پاسخ نگفت.....
- ۸۳..... کاش گوزنی چوبی بودم.....
- ۸۴..... روزگاری.....
- ۸۴..... قزل آلام می خواندند.....
- ۸۵..... گلایه ام از درخت.....
- ۸۶..... در عمری واژگون.....
- ۸۷..... پس او را کشتند.....
- ۸۸..... آیا خورشید.....
- ۸۸..... قطره نقره‌ئی سوزان است.....
- ۸۹..... خداوندا!.....
- ۸۹..... این پرنده خوشرنگ را.....
- ۹۱..... الیا!.....
- ۹۳..... و این فرشته بی بال.....
- ۹۵..... مرگ به اشاره می پرسد کدام است.....
- ۹۹..... من.....
- ۹۹..... سایه‌های شما هستم.....
- ۱۰۳..... این بره شیرین.....
- ۱۰۷..... با خالکوب ستاره‌ها.....
- ۱۱۰..... کاش که پرنده بودم.....
- ۱۱۲..... زیباست برف.....
- ۱۱۴..... آنقدر به تو نزدیک بودیم.....
- ۱۱۶..... برف جاده‌ها را فرو می پوشاند.....
- ۱۱۷..... برف رد قدم‌ها را پاک می کند.....
- ۱۱۹..... همه چیز همچنان است که تو بوده‌ئی.....
- ۱۲۰..... زیباست.....
- ۱۲۳..... جوانی ما.....

۱

شعر

از دستم ظهور می کند
وقتی به باز کردن هیچ دری
قادر نیست.

شعر فریادی بی‌امان است
از سوراخ کلید زندان.

«تمنا دارم آب، آب فراموش‌تان نشود»

در بیرون جنگی بی‌امان است.

شعر

از هوای ترک‌خورده ظهور می‌کند
وقتی آفتاب

بارانی ابریشمی‌اش را برمی‌دارد از افق
راهی روز می‌شود

تا راسته ماهی فروشان را ببیند -

لب‌هائی نیمه‌باز

که در آتش آه‌ها می‌سوزند.

پهرا از تاریکی دلگیرید
از روشنائی دلگیرید
از شاخ گوزنی دلگیرید
که پرچم دشمن را
به خط مقدم زندگی می برد
هنگامی که
دو سوی جبهه
یک فرمانده مشترک
قدم می زند.

دوست دارم
همچنان که به آرامی
تاریکی را نخ کش می کنم
وانمود کنم
هیچ متوجه او نبودم.

دوست دارم
روشنائی روز را بر اخم شما ببینم
هنگامی که ستارهئی زخمی را
در جیب کوچک تان پنهان می کنید.